[illegible] والشکر [illegible]

کہ در زمان [illegible] ماہ رمضان المبارک ۱۲۹۱ ہجری



حسب فرمائش جناب [illegible] نواب محمد [illegible] خان صاحب [illegible]

[illegible] اودھ [illegible] لکھنؤ [illegible]
در مطبع [illegible] پریس [illegible] باہتمام [illegible] مطبوع

بعنایت خالق متعال و حمایت ایزد ذوالجلال

درین زمان سعادت اقتران و اوان فرخی توامان

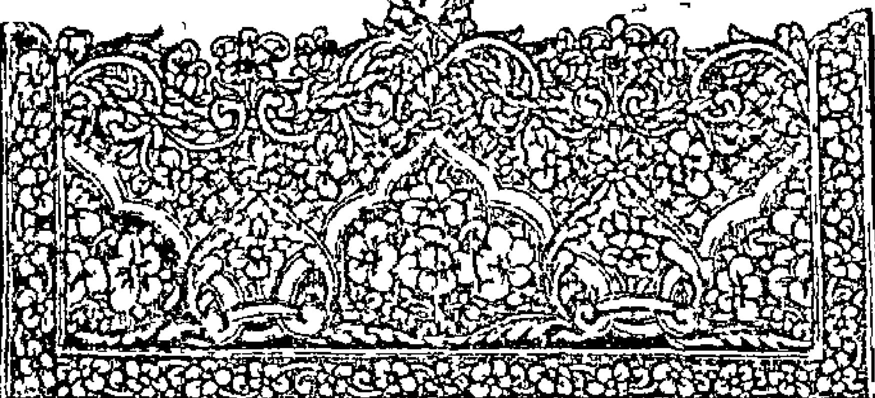
حلیہ شریف حضرت علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ

بتصحیح و تنقیح ما لا کلام تہذیب و ترتیب تمام در

اودھ لکھنؤ [illegible] طبع

مطبع [illegible]

برای بینندگان [illegible] ۱۵۱

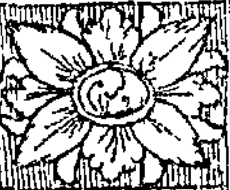


بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداے بخشایندہ و مهربان

قرن الملاحة طينة	والحسن صار قرينه
قرین شد ملاحت بسرشت آن سرور را	و خوبی گشته است پیوسته آن سرور

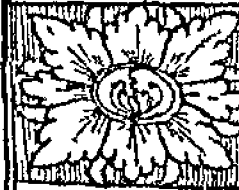




صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروی خدای مایان

صاد القلوب جماله	شاع الآفاق جلاله
شکار کرده است دلها را خوبے آن سرور	مشهور است در جمیع عالم بزرگی آن سرور





صلى ع... ه الهنا

درود بفرس... بروی خدای مایان

والبدر يقصر نوره	اذ ما استبان ظهوره
و ماه ... شد ... روشنائی او	وقتیکه جلوه داد ظهور آن سرور

صلی علیه الهنا

درود بفرستید بروی خدای مایان

مربوع قد کانه

بیانه قد بوده است آن سرور

والله اعظم شانه

وخدای تعالی بزرگ کرده است شان آنسرور

صلی علیه الهنا

درود بفرستید بروی خدای مایان

لکن یطاول جاره

درازی می نمود تداز همسایه آنسرور

وهو المفیض بحاره

وآن سرور بخشش کننده است دریای احسان او

صلی علیه الهنا

درود بفرستید بروی خدای مایان

اذ ما تمشی عوده

وقتیکه همراهی میکرد آنسرور نوبتی بارکرم

قد کان یعلیه الضها

تحقیق بود که بلند میکردانند او را خدایانیکه همه محتاج اند

صلی علیه الهنا

درود بفرستید بروی خدای مایان

والعظم کان لهامته

وعظمت وبزرگی بود تارک او را

والحاظرین تمامته

وخوابی بیننده گان سر زاده است او را



صلى عليه الهنا

درود بفرست بروی خدای مایان

كالليل مسود شعره | فاض العجائب بحره

مانند شب سیاه بود موی مبارک او | ریخته است عجائب دریای سینه و دل آنحضرت

صلى عليه الهنا

درود بفرست بروی خدای مایان

شعر الحبيب تبركا | ترجلا مليا في الوها

موی مبارک محبوب خدا بسیار بود | آن موی مبارک خدا رو کیمین در تمام خلق

صلى عليه الهنا

درود بفرست بروی خدای مایان

شعر مشيط لا قطط | سوداء الافود لا سبط

موی مبارک شانه کرده است نه مرغول | موی مبارک سیاه است محبوب نیست راست

صلى عليه الهنا

درود بفرست بروی خدای مایان

اذ ما توفر تقصر بجمر كلة | ليست مشعثا وشعثة

... نشانی ... | نیست موی مبارک که تجاوز کند از نرمه گوش مبارک او

صلى الله عليه

درود بفرستند بروی خدای مایان

قد كان أزهر لونه | وهو المبارك كونه

تحقیق بود تابان رنگ مبارک آنسرور | وآنسرور تمام خیر و برکت است وجود مبارک او

صلى الله عليه

درود بفرستند بروی خدای مایان

عظمت رؤس عظامه | كبرت وجوه مرامه

بزرگ بود سرهای استخوان مبارک آنسرور | بزرگ بود درویهای مطلوب آنسرور

صلى الله عليه

درود بفرستند بروی خدای مایان

كالخط تجري شعره | أعلى حده وده نحره

مانند خط مستقیم روان بود موی مبارک او | بالاتر جایهای آن خط منحر آن سرور بود

صلى الله عليه

درود بفرستند بروی خدای مایان

أسفل حده وده سرّه | للناظرين مسرّة

فروترین حدود ذات مبارک او بود | برای بینندگان مسرّه است

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای مایان

المنکبان وصدره | عرضت ورفعت فکره

دوش مبارک و سینه مبارک آنحضرت | پهنه وار بود و بلند کرده شد مرتبه آن

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای مایان

بالشعر زین صدره | لا کله بل صدره

بموئی زینت کرده شد سینه آنسرور | نه تمام سینه مبارک او بلکه پیش سینه آن

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای مایان

ایضا ذراعاه به | والمنکبان بشعر به

نیز زینت داده شده است بر دو بازو مبارک آنسرور | و زینت داده شده است بر دو دوش مبارک آنسرور بموئی

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای مایان

عیناه صاد قلوبنا | اللحظ صار طلوبنا

دو چشم مبارک آنحضرت شکار کرده است دلهای ما را | نگاه کردن بگوشه چشم گشته است مطلوب ما



صلّی علیه الٰهنا

درود بفرستند بروے خدای ما یان

کمل السواد سوادها	لکی اسید بن حسّادها
کامل است سیاهی یعنی سیاهی آن چشمان	و مر حاسدان را کامل است حسد آنها

صلّی علیه الٰهنا

درود بفرستد بروی خدای ما یان

العین عین فی النظر	بل کان عیناً ذا القدر
چشم مبارک آنسرور چشمه ایست در دیدن	بلکه بود آن چشم ابروے خداوند مرتبه

صلّی علیه الٰهنا

درود بفرستد بروے خدای ما یان

عین مضیء مرتفع	عین ملیح مشتمع
چشمے بود گذرنده بلند	چشمے بود پر حسن و جمال جفت یکدیگر یعنی یکسان

صلّی علیه الٰهنا

درود بفرستند بروے خدای ما یان

العین تنفع فی الثرٰی	عیناه حسنت الورٰی
چشمه آب نافع است در زمین	هر دو چشم مبارک او خوبی زاده است خلق را

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای ما یان

العين تنفع في السمر — عيناه لا يحيى ذا النظر

چشمہ آب نافع است در سمر — دو چشم مبارک او زنده میکند خداوند نظر را

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای ما یان

اليضا بياضه قد كمل — والحسن فيه مشتمل

نیز سفیدی چشم مبارک او بتحقیق کامل بی نقصان است — و خوبی در آن چشم مبارک فراگیرنده است

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروی خدای ما یان

قد شاع فيها حمرة — للناظرين مسرة

بتحقیق پراگنده بود در بیاض چشم مبارک سرخی — مر نظر کنندگان را خوشی بود

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای ما ان

للجود وسع كفه — عن بخل كفه

برای بخشش فراخ کرده شده است کف مبارک او — از بخیلی باز داشته است او را

صلى عليه الهنا

درود بفرستند بروے خدای مایان

قدماه ايضا وسعا | في العرش ليلا رفعا

هر دو قدم مبارک آنحضرت نیز فراخ کرده شده اند | در عرش در شب معراج بلند کرده شده اند

صلى عليه الهنا

درود بفرستند بروے خدای مایان

من تحت كانت رفعة | وللعلى ذاته رفعة

از ته قدم مبارک بود بلندی | و برای ذات مبارک آنحضرت بلندی بود

صلى عليه الهنا

درود بفرستند بروی خدای مایان

ان كان يمشي يبتدر | فكأن صبا ينحدر

اگر راه میرفت آنسرور بشتابی میرفت | پس گویا که در نشیب فرود می آید

صلى عليه الهنا

درود بفرستند بروے خدای مایان

قد كان ابيض مشربا | ولعاشقيه مطربا

تحقیق بود آنسرور سفید رنگ آمیخته بسرخی | و مر عاشقان خود را خوشی دهنده بود



صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

بالوسع كان جبينه | في العشق كان جنينه

بفراخی بود پیشانی مبارک آن سرور | در عشق خدای تعالی بود دل آن سرور

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

كالقوس كان حواجبه | قد كان يفرح خاطبه

مانند کمان در کجی و درازی بود ابروهاے مبارک او | تحقیق خوش می شد کلام کننده با او

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

كانت سوابغ تنفصل | ليست تقارن تتصل

بودند آن دو ابرو تمام جدا از هم | نیستند آن دو ابرو مقارن متصل

صلى عليه الهنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

عرق تبارك شانه | في البين كان مكانه

رگے که بزرگی است مرتبه او | در میان دو ابرو بود جاے آن رگ



صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای ما یان

کانت تدر تغیظه — لا فی ملاحة قبطه

بود آن رگی که در جنبش می آمد در حالت خشم آن سرور — نه در حالت نمکینی بخشش آن سرور

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای ما یان

والانف حسنت ذاتها — اقنی اشم صفاتها

و بینی مبارک آن سرور نیکو بود ذات آن بینی — دراز باریک بلند هموار با خوبی است صفات آن بینی

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای ما یان

عرنینها قد ارتفع — والسمع مثله ما سمع

دیوار آن بینی مبارک بتحقیق بلند بود — و گوش مبارک آن سرور مثل آن گوش نشنیده شده

صلی علیه الهنا

درود بفرستد بروی خدای ما یان

یعلوه نور الیقین — یسبی قلوب العاشقین

بلند میشد آن بینی را نور بتحقیق — البته بند و قید میکرد آن بینی دلهای عاشقان را

صلے علیہ الہنا

درود بفرستید بروے خدای مایان

قد فاق لحیتہ اللحی	الوانہا نور الدجی
تحقیق بلند بود ریش مبارک آنسرور بر ہمہ ریشہا	رنگہایش روشنی تاریکیا است

صلے علیہ الہنا

درود بفرستید بروے خدای مایان

کث المحاسن نعمۃ	ولکل نفس رحمۃ
انبوہ ریش مبارک نعمت عظیم	وبرای ہر کس ریش مبارک آنسرور رحمت است

صلے علیہ الہنا

درود بفرستید بروے خدای مایان

قد کان خداہ السہل	والنور بہما قد نزل
تحقیق بود ہر دو رخسارہ آن سرور نرم	و روشنی با آن ہر دو رخسارہ تحقیق فرود آمد

صلے علیہ الہنا

درود بفرستید بروے خدای مایان

کمل المحاسن فی فمہ	ملاء الوری بمکارمہ
تمام بود خوبیہا در دہان مبارک آنسرور	پر کردہ است خلق را بہ بخششہای خود

صلی علیه المنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

فی فیه کانت وسعة | فی کل لفظه نعمة

در دهان مبارک آن سرور فراخی بود | در هر سخن آن دهان نعمتی است عظیم

صلی علیه المنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

اسنانه قد انفرج | والنور فیها امتزج

دندانهاے مبارک او تحقیق گشاده بودند | در روشنی تابان دندانهاے مبارک آن سرور عالم آمیخته

صلی علیه المنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

فاق الخلائق جیدة | فی الحسن کان فریدة

بلند بود گردن آن سرور از گردنهاے خلق | در خوبی بود زیاده آن گردن مبارک

صلی علیه المنا

درود بفرستد بروے خدای مایان

کانت صفاء کفضة | فیها قلائد عزة

بود گردن مبارک صفائی مانند صفائی نقره | بود در آن گردن مبارک قلادہ های عزت

صلی علیه الہنا

درود بفرستید بروے خدای ما یان

الله یعلم شانه | وهو العلیم بیانه

خدا میداند شان آن سرور | و او تعالی داناست بیان آن سرور

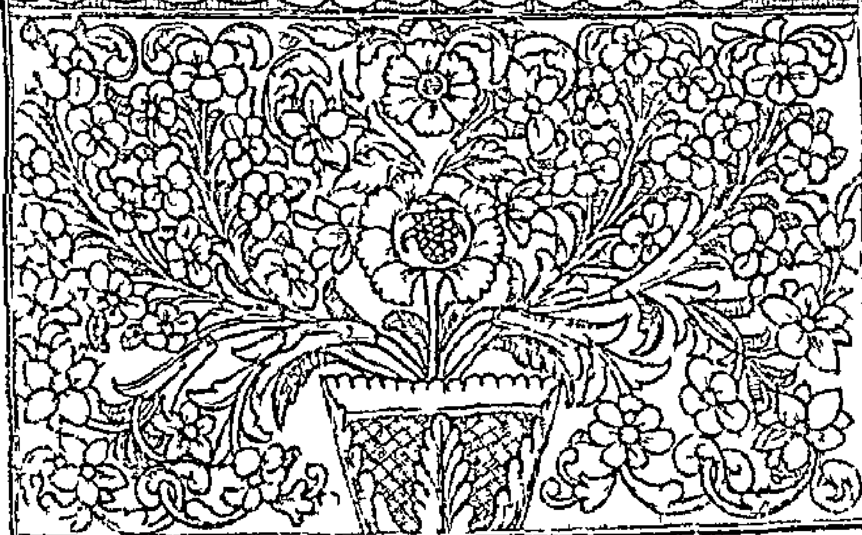
صلی علیه الہنا

درود بفرستید بروے خدای ما یان

یارب صحح سقمه | بالفضل دم مجرمه

ای پروردگار من تصحیح کن بیماری او | و بفضل خود ارحم بر کن گناہان او را

تمت تمام شد



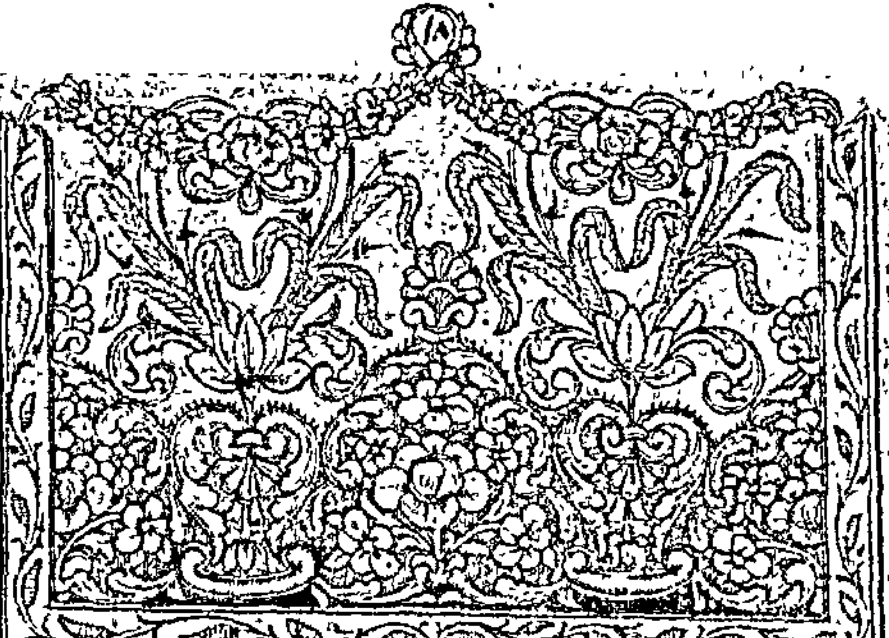
بعون ایزد بیچون و فضل خلاق زمین و زمان

به ساعات سعید و هنگام حمید



بحسن صحت و صفا و مورد و مصقل آراسته زیور

مطبع ... واقع لکهنؤ باهتمام منشی ... لال طبع



بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَحْمَدُ اللّٰہَ عَالِیَ الذَّاتِ
حمد کرتا ہوں میں اللہ بلند ذات کی

خَالِقَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتِ
کہ پیدا کرنیوالا زمین اور آسمانوں کا ہے

اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ ذُوالْمَلَکُوْتِ
وہ احسن الخالقین ہے صاحب بادشاہی کا

مَنْ لَّہُ الْکِبْرِیَاءُ وَالْجَبَرُوْتُ
وہ کہ اوسیکو ہے بزرگی اور بڑائی

مَالِکُ الْمُلْکِ لَا اِلٰہَ سِوَاہُ
مالک ملک کا ہے نہیں کوئی معبود سوا اوسکے

وَحْدَہٗ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ
اکیلا ہے وہ نہیں کوئی معبود مگر اللہ

اَرْسَلَ الْمُصْطَفٰی الْکَرِیْمَ الذَّاتِ
بھیجا اوسنے محمد مصطفی بزرگ ذات کو

اَجْمَلَ الصِّفَاتِ بِالْاٰیَاتِ
کہ بزرگ صفات کے ہیں ساتھ معجزات کے

وَاصِلُ مُوصِلُ اِلَى الرَّحْمٰنِ
پہونچنے والے پہونچانیوالے طرف اللہ مہربان کے

حُبُّهُ حُبُّ خَالِقِ الْخَلْقِ
محبت اوسکے محبت خالق مخلوقات کی ہے

اٰيَةُ الْحُبِّ كَثْرَةُ الذِّكْرِ
نشانی محبت کی زیادتی یاد کرنے کی ہے

حُبُّكَ الشَّيْءَ كَانَ يُعْمِيكَا
پیار کرنا تیرا چیز کو ہے اندھا کرتا تجکو

لَا تَرَى غَيْرَهُ وَلَا تَسْمَعُ
نہین دیکھتا ہے تو سوائے اوسکو اور نہین سنتا ہے تو

فَبِذَا الْحُبِّ سَالَ مَنْ شَرُفَا
پس ساتہ اسی محبت کے درخواست کی اوس شخص نے کہ بزرگ ہوا

اَلْعَلِيمُ الْمُحَقِّقُ النَّقَّادُ
ذی علم محقق پرکھنے والا

اَلْاَمِيرُ الْمُعَظَّمُ الْاَعْظَمُ
امیر ور یاسے بزرگ

اَلَّذِينَ اتَّقَوْا مَعَ الْاِيمَانِ
اون لوگونکو کہ پرہیزگاری کی ساتہ ایمان کے

لَيْسَ وَاللّٰهِ فِيهِ مِنْ خُلُقٍ
نہین ہے واللہ اس مین جہوٹ کچہہ

وَاَقَامَ الْحَبِيبَ فِي الْفِكْرِ
اور قایم کرنا محبوب کا فکر مین

وَمُصَلًّا اِذَا سَرَى فِيكَا
اور سیر کرنے والا جبکہ دور آوے تجہہ مین

قِصَّةٌ دُونَهُ وَلَا تَطْمَعُ
کوئی قصہ سوائے اوسکے اور نہین طمع کرتا ہی تو

بِوِدَادِ النَّبِيِّ مُؤْتَلِفَا
درحالیکہ ساتہ محبت نبی کے خوگر ہوتا ہے

بِفِرَاسَاتِ طَبْعِهِ الْوَقَّادِ
ساتہ دانائیون طبیعت اپنی کہ بہت روشن ہے

اَلْكَبِيرُ الْغَشَمْشَمُ الْاَعْلَمُ
بزرگ دلاور دانا

أي محمد عليك التواب
بیٹے محمد ... زمان ... ثواب

بلد في المؤمنك أشواك الألباب
شہر ... بزرگ ... القاب

من محمد وزير خان بنى لجابي
محمد وزیر خان ... الدر لذیذ ...

خلف الصدق في جنته آوله
خلف الصدق سے جنت ... اسکا

قال لي أنظم صفات محبوبي
کہا مجھکو کہ نظم صفات محبوب میرے کے

سيد الأنبياء مطلوبي
سردار انبیا مطلوب میرے کے

سيد المرسلين والثقلين
وہ سردار سب رسولوں کا ہے اور سردار جن و انس کا

سيد الخلق سيد الكونين
سردار خلق کا سب سردار دونوں جہان کا

ورسول محمد محمود
اور رسول ہے سراہا گیا تعریف کیا گیا

وشهيد وشاهد مشهود
اور شاہد اور گواہ گواہی دیا گیا

مانح الحق مكتف كاف
بانٹ دینے والا حق کا ... کافی ... کفایت کرنوالی

قدم الصدق منتف شاف
نشانہ نیک ہے ... الا شفا دینوالا

منجح المجتبى ولي الله
نجات دینے والا برگزیدہ دوست اللہ کا

أحمد المصطفى نبي الله
بڑا تعریف کرنیوالا برگزیدہ نبی اللہ کا

البشير النذير والفتاح
خوشخبری دینے والا ڈرانیوالا اور کنجی ہے

السراج المنير والمصباح
چراغ ہے روشن چراغ

حاشر عاقب صفی اللہ

جمع کرنیوالا پیچھے آنے والا برگزیدہ اللہ کا

نعمۃ اللہ ناصر منصور

نعمت اللہ کی مدد کرنیوالا مدد کیا گیا

ورسول الملاحم الاکلیل

اور رسول لڑائیوں کا جہاد کا اور تاج

وشفیع مشفع ومکین

اور سفارش کرنیوالا سفارش قبول کیا گیا اور بزرگ

قثم جامع رسول اللہ

قاسم کرنیوالا جمع کرنے والا رسول اللہ کا

المجیب المجاب ذوالحرمۃ

قبول کرنیوالا قبول کیے گئے صاحب حرمت کے

حبل اللہ عروۃ وثقیٰ

مستحکم رسہ اللہ کا وسیلہ مضبوط

ھو مدثر ومزمل

وہ کپڑا پہننے والے ہیں اور کپڑا لپیٹنے والے

طیب طاہر نجی اللہ

پاکیزہ پاک ہمراز اللہ کا

رحمۃ العلمین حق نور

رحمت مخلوقات کا سچ نور

ونصیح وناصح ووکیل

اور ناصح اور نصیحت کرنیوالا مختار کار

وکریم مکرم ومتین

اور بزرگ بزرگی کیا گیا محکم

خاتم الانبیا خلیل اللہ

تمام کرنیوالا نبیوں کا دوست اللہ کے

الحفی العفو والرحمۃ

مہربان معاف کرنیوالا اور رحمت

حجۃ اللہ شافع اتقی

حجت اللہ کی سفارش کرنیوالا بڑا متقی

الکفیل الشفیق متوکل

کفالت کرنیوالا شفیق کرنیوالا توکل کرنیوالا

صَاحِبُ الشَّرْعِ وَاللِّوَاءِ وَالتَّاجِ وَبُرَاقٍ وَصَاحِبُ الْمِعْرَاجِ

صاحب شریعت کا اور صاحب جھنڈے کا اور صاحب تاج کا اور صاحب براق کا اور صاحب معراج کا

كَاشِفُ الْكُرَبِ رَافِعُ الرُّتَبِ اُذُنُ خَيْرٍ وَعِزَّةُ الْعَرَبِ

دور کرنیوالا رنج کا بلند کرنیوالا مرتبوں کا کان نیکی کا اور عزت عرب کا

الْعَزِيزُ الْمُفَضَّلُ الْفَاضِلُ الْمُبِينُ الْمُؤَمَّلُ الْكَامِلُ

غالب فضیلت دیا گیا بزرگ روشن کرنیوالا امیدوار کرنیوالا کامل

رُوحُ الْقُدُسِ صَاحِبُ الْبُرْهَانِ رُوحُ الْقِسْطِ صَاحِبُ السُّلْطَانِ

روح پاکی کے صاحب دلیل کا روح عدل کے صاحب حجت و قدرت

وَاَبُو طَيِّبٍ اَبُو الْقَاسِمِ وَاَبُو طَاهِرٍ وَاِبْرَاهِيمَ

اور باپ حضرت طیب کے باپ حضرت قاسم کے اور باپ حضرت طاہر اور حضرت ابراہیم کے

وَشَهِيدٌ مُّنْذِرٌ مَعْلُومٌ مُنْذِرٌ ذُو مَكَانَةٍ مَعْصُومٌ

اور گواہ نصیحت کرنیوالا نشان کیا ہوا ڈرانیوالا صاحب مرتبہ کا بچایا ہوا

الْمُبِرُّ الْوَجِيهُ عَبْدُ اللهِ الْمُطَاعُ الْمُطِيعُ سَعْدُ اللهِ

نیکی کرنیوالا صاحب وجاہت بندہ اللہ کا اطاعت کیا گیا اطاعت کرنیوالا نیک بخت کیا ہوا اللہ کا

وَقَوِيٌّ مُطَهَّرٌ يٰسٓ طٰهٰ ذُو شَفَاعَةٍ طٰسٓ

اور قوت والا بہت پاک کیا ہوا یٰسین طٰہٰ صاحب شفاعت کا طٰسین

هُوَ صِدْقٌ مُّصَدِّقٌ وَّصَادِقْ

وہ ہمہ تن صدق ہے سچا کرنیوالا سچ بولنے والا

هُوَ بُشْرٰى مُقَدَّمٌ فَاتِحٌ

وہ بشارت ہے مقدم کیا گیا کھولنے والا

مُنْتَقٰى بَالِغٌ هُدًى مُّهْدِىْ

چنا ہوا پہونچنے والا ہمہ تن ہدایت ہدایت کیا گیا

ذِكْرُ اللّٰهِ وَاصِلٌ مَّوْصُوْلُ

سراسر ذکر اللہ کا پہونچنے والا پہونچایا گیا

هُوَ ذُوْ قُوَّةٍ رَّءُوْفٌ رَّحِيْمٌ

وہ صاحب قوت کا ہے مہربان رحم والا

صَاحِبُ السَّيْفِ صَاحِبُ الْمِغْفَرِ

صاحب تلوار کا صاحب خود کا

هُوَ مَاحٍ مُّبَلِّغٌ مُّخْتَارٌ

وہ مٹانیوالا پہونچانیوالا برگزیدہ ہے

هُوَ غَوْثٌ مُّصَحِّحُ الْحَسَنَاتِ

وہ فریادرس ہے صحیح کرنیوالا نیکیوں کا

وَمُقَفًّى وَّسَابِقٌ سَائِقٌ

اور پیچھے آنیوالا اور آگے ہونیوالا چلانیوالا

وَأَجِيْرٌ وَّمُصْلِحٌ صَالِحٌ

اور صاحب اجر کا اور نیک کرنیوالا نیک

وَغِيَاثٌ مُّهَيْمِنٌ مُّهْدِىْ

اور فریادرس گواہ راہنما

قَائِدُ الْغُرِّ مُنْجِيًا وَّوَصُوْلُ

کھینچنے والا روشنوں کا درحالیکہ بچانیوالا اور پہونچانیوالا

هُوَ ذُوْ عِزَّةٍ وَّعَيْنُ النَّعِيْمِ

وہ صاحب عزت کا ہے اور چشمہ نعمت کا

صَاحِبُ الْحَوْضِ صَاحِبُ الْمَحْشَرِ

صاحب حوض کوثر کا صاحب محشر کا

وَهُوَ دَاعٍ مُّقَدَّسٌ جَابِرٌ

اور وہ پکارنے والا پاک شکستہ بند ہے

وَهُوَ غَيْثٌ مُّقِيْلُ الْعَثَرَاتِ

اور وہ باران ہے درگذر کرنیوالا لغزشوں سے

اَلْعَلِيْمُ النَّبِيُّ كَلِيْمُ اللهِ
صاحب علم غیب جاننے والا ہمکلام اللہ کا

وَهُوَ الْاُمِّيُّ ذَاكَ فَضْلُ اللهِ
اور وہ بے پڑھا ہے یہ فضل اللہ کا ہے

صَاحِبُ الْمُعْجِزَاتِ ذُو فَضْلٍ
صاحب معجزون کا صاحب بزرگی کا

اَرْحَمُ النَّاسِ وَهُوَ ذُو عَدْلٍ
بڑا مہربان آدمیون کا اور صاحب عدل کا ہے

هَادٍ نَسِيْبٌ حَبِيْبُ اللهِ
رہنما نسب والا پیارا اللہ کا

وَفَصِيْحُ اللِّسَانِ حِزْبُ اللهِ
اور فصیح زبان گروہ اللہ کا

اَجْوَدُ النَّاسِ سَيِّدُ الْعَالَمِ
سخی ترین آدمیون کا سردار جہان کا

اَحْسَنُ النَّاسِ صَاحِبُ الْخَاتَمِ
زبردست آدمیون کا صاحب مہر نبوت کا

صَلِّ رَبِّيْ عَلَيْهِ فَوْقَ حِسَابٍ
درود بھیج ای رب میرے اوپر اوسکے زیادہ حساب

وَعَلٰى اٰلِهٖ مَعَ الْاَصْحَابِ
اور اوپر آل اوسکی کے ساتھ اصحاب کے

فَاِذَا اَمْرُهُ اِلَيَّ وَصَلَ
پس جب حکم اوسکا طرف میرے سو پہنچا

لَمْ يَسَعْنِيْ خِلَافُهُ وَكَسَلٌ
نہ گنجائش ہوئی مجھکو خلاف اوسکے اور کسل کے

فَتَوَجَّهْتُ سَائِلَ الرُّكْبَانِ
سو متوجہ ہوا مین دریافت کرنیوالا سوارون سے

اَنْ تَعِيْبَنِي الْخَطَاءُ وَالنِّسْيَانُ
یہ کہ عیب لگاوے مجھکو خطا اور بھول سے

نَحْوَ شَمْسِ الضُّحٰى وَمَا فِيْهَا
طرف کتاب شمس الضحی کے اور جو شئے کہ ہو اوس مین

وَاللَّالِي الْمُضِيْئَةِ الْغَرَّاءِ
اور طرف کتاب لالی مضیئہ کے جو روشن ہے

فاللآلي تحجبت من هذين
پس موتیونکو چھپانا بیچ ان دونوں کتابوں سے

ناظما للحسان منها زين
نظم کرنیوالا واسطے خوبونکے اوس سے زینت کو

مستعينا بواهب المسئول
مدد چاہنے والا ساتھ دینے والے مانگی مراد کے

سائلا فضله وآله واقول
مانگتے ہوے رونا ہوا واسطے اوسکا اور کہتا ہوں

بسم الله الرحمن الرحيم
ساتھ نام اللہ مہربان رحم والے کے

ان خير الورى رسول الله
بیشک بہترین جہان کے رسول اللہ

كان فخما مفخما ذا البهاء
تھے بزرگ بزرگی کیے گئے صاحب مرتبہ کے

وقسيما وربعة في الناس
اور خوبصورت اور میانہ قد درمیان آدمیوں کے

لا طويلا ولا قصيرا اناسي
نہ لمبے اور نہ کوتاہ آدمیوں سے

انه كان اطول المربوع
تحقیق وہ تھے دراز میانہ قد سے

اقصر من مشذب مرفوع
کوتاہ زیادہ دراز قد بلند سے

حسن الجسم وهو معتدل
خوب جسم اور وہ معتدل تھے

خلقة الحسن فيه مشتمل
خلقت حسن اوس میں شامل ہے

كان كالغصن بين غصنين
تھے مانند شاخ کے درمیان دو شاخوں کے

لم تعب مقلة من الشانين
نہ عیب دار کیا اونکو مکمل آنکھ سپید کو کہ عیب ... ہے

فكذا لم نعبه من صغره ... كيف تزدري باحسن الفضلة

اور اسی طرح نہ عیب لگایا اونکو کبھی سرمع لاغری ... کیونکر عیب لگا کرے خوبترین بزرگوں کی تعین

بادنا مع تماسك البدن ... كان خير الخلائق المدني

تہا ورساتہ بستگی بدن ... تھے بہترین خلائق مدنے

خاتم الانبياء خير الكون ... اسمر كان ازهر في اللون

خاتم الانبیا بہترین کائنات کے ... گندم گون تھے روشن رنگ مین

ومليحا مشربا بابيض ... انور اللون نوره الافيض

اور نمکین سرخی مارتا ہوا اسپید رنگ ... روشن رنگ نور اونکا بہت منتشر

وجه من كان احسن البشر ... يتلألأ تلألؤ القمر

مونہہ اوس شخص کا کہ تہا احسن البشر ... چمکتا تہا چمکنا چاند کا

كان في وجهه من التدوير ... كان تدويره مع التنوير

تہی بیچ چہرہ اونکی کے گولاہٹ ... تہی گولاہٹ اونکی ساتہ روشنی کے

لم يكن بالمطهم الوجه ... لا ولا بالمكلثم الوجه

نہ تھے سے لمبے مونہہ کے ... اور نہ پہولے مونہہ

كان صلت الجبين ذي السعة ... ومفاض الجبين بالسطعة

تہی واضح پیشانی کہ وسعت والی ہے ... اور فراخ پیشانی ساتہ روشنی کے

كان اجلى الجبين كالمصقول
تھے روشن پیشانی جیسے صیقل کی ہوئی

وازج الحواجب المفضول
اور دراز باریک پر مو بھوین جد سے

كان عرق يدره للغضب
تھی ایک رگ کہ بھری جاتی تھی وقت غضب کے

بين قوسى حواجب النبى
درمیان وه کمانون ابروے تھے کے

خاتم الرسل سيد الثقلين
خاتم رسولون کے سردار جن وانس کے

اشكل العين اسجى العينين
سفید مین سرخی آمیختہ آنکھین سفید سرخی آمیختہ آئین

ادعج العين احمد المرسل
سیاه چشم احمد رسول

قيل ايضا بوصفه اشهل
کہا گیا ہے اونکے وصف مین کہ وه سگون چشم تھے

شافع الناس احمد المختار
شافع آدمیون کے احمد برگزیده

اكحل العين اهدب الاشفار
خلقی سرمہ آگین چشم تھی دراز و پر مژه پلکونکے

يكحل المصطفى امام لنوم
سرمہ لگاتے حضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم انکی خواب کے

كان بالكحل امر للقوم
تھی ساتھ سرمہ کے حکم کرنیوالے واسطے لوگونکے

سيد الرسل ناصر الاذنين
سردار رسولون کے کامل کانون کے

واسيل واسهل الخدين
اور ملایم اور دراز ہموار رخسارون کے

كان عرنينه هو الاقنى
تھے ناک اونکی وه بلند

والدقيق المنور الاسنى
اور باریک روشن نورانی

سائلُ الانفِ کانَ اقنی الانفِ
باریک ناک بلند ناک

صلِّ ربی علیه الفا الفِ
درود بھیج ای رب اوسپر ہزاران ہزار

کانَ نورٌ علیه یحسبُه
تہا ایک نور اوسپر کہ گمان کرے اوسکو

من راٰه الا اشمّ ینسبُه
جو دیکھے اوسکو بلند بینی نسبت کرے اوسکو

ستّہ الناسِ احسنَ الشفتین
سب آدمیون کے خوبتر لبونکی سے

وصلیعُ الفمِ المتمِ الذین
اور فراخ دہن کہ پوری کرنیوالا زینت سے

ریقُه اطیبُ شفاءُ الداء
آب دہن اونکا خوشبودار پاکیزہ شفا بیماریکا

وهو احلی بجیث یحلی الماء
اور وہ بہت شیرین ہی اس حیثیت سی شیرین کرتا ہے پانیکو

ریقُه یشبعُ الرضیعَ کما
آب دہن اونکا شکم سیر کرتا ہی شیرخوارہ کو جیسا کہ

کان یروی العلیل عندظما
تہا سیراب کرتا پیاسے کو نزدیک پیاس کے

صوتُه اطیبُ من الاصواتِ
آواز اونکی خوشتر ہے کل آوازون سے

مع فصیحٍ بابلغ الغاياتِ
ساتھ فصاحت کے باقصے الغایت

احمدُ المرتضی سجایاهُ
احمد کہ خوب ہین عادتین اونکے

ابلجُ افلجُ ثنایاهُ
روشن کشادہ ہین اگلے دانت اونکے

وعظیمٌ مفلجُ الاسنان
اور محکم کشادہ دار دانتون کے

اشنبُ الثغرِ ذوف المعان
رونق دار دانت خوش آیند چمک کے

يُرىٰ عِندَ التَّكلُّمِ المَبرُودِ — مِن ثَنَايَاهُ خَارِجًا كَالنُّورِ

دیکھا جاتا تھا نزدیک کلام نیک کے — دانتوں اونکے سے نکلتا ہوا مثل نور کے

كَانَ خَيرُ الوَرىٰ عَظِيمُ الرَّاسِ — لَا قَصِيرَ الذَّقنِ كَبَعضِ النَّاسِ

تھے بہترین مردمان بزرگ سر — نہ کوتاہ ٹھوڑھی مانند بعض آدمیوں کے

كَانَ ذَا وَفرَةٍ وَّلِمَّتِهٖ — رَجِلَ شَعرٍ عَظِيمَ جُمَّتِهٖ

تھے صاحب وفرہ کے اور صاحب لمہ کے — خمدار بال عظیم جمہ

اَسوَدَ الشَّعرِ لَيسَ بِالسَّبِطِ — لَيسَ بِالجَعدِ لَيسَ بِالقَطَطِ

سیاہ بالوں کے تھے سیدھے بال — نہ تھے گھونگھر والے بال نہ تھے پیچ در پیچ بال

فَرَقَ الشَّعرَ كُلَّمَا انفَرَقَا — اَوَّلًا ثُمَّ اٰخِرًا فَرَقَا

مانگ نکالتے بالوں میں جب کہ جدا ہو جاتے — اول عہد میں پھر اخیر زمانہ میں مانگ نکالی

جَاوَزَ الشَّعرُ شَحمَةَ الاُذُنِ — كُلَّمَا طَالَ وَفرَةً بِالزَّينِ

بڑھ جاتے تھے بال نرمہ گوش تک — جب کہ بڑھ جاتے انبوہ ہو کر ساتھ زینت کے

يَبلُغُ الشَّعرُ نِصفَ الاُذُنَينِ — يَضرِبُ المَنكِبَينِ بِالزَّينِ

پہونچتے تھے بال نصف کانوں تک — مارتے تھے کندھوں کو ساتھ زینت کے

حَسَنُ السَّبَلَتَينِ وَالوَافِرِ — وَقَصُّ الشَّوَارِبِ الكَاثِرِ

خوب موچھوں کے اور زیادہ موچھوں کے — اور کترتے تھے موچھونکو تنفر تھا جمع کرنیوالے آدمی کے



لحية المصطفى اشفاء الداء — تملاء الصدر كثة سوداء

داڑھی حضرت مصطفےٰ کی شفا مرض کی تھی — بھری تھی سینے کو گھنی سیاہ تھی

كان فيها و راسه الاعلى — نحو عشرين شعرة بيضا

تھے اوسمیں اور اونکے سر بلند میں — قریب بیس بال کے سفید

انما شيبه بعنفقة — ذي الشعيرات اسفل الشفة

سوا اسکے نہیں کہ سفیدی اونکی بچی میں — یہ عنفقہ چھوٹے بال ہیں نیچے لب کے

كان في راسه و في مدغيه — نزر قليل البياض صل عليه

تھی اونکے سر میں اور اونکی کنپٹیوں میں — تھوڑی سفیدی درود بھیج ان پر

لم يخضب و ذا الصحيح و قيل — خضب المصطفى و فيه اقاويل

نہیں خضاب کیا اور یہ صحیح اور کہا گیا — کہ خضاب کیا حضرت مصطفےٰ نے اور اوسمیں کلام ہے

كان يعتاد كثرة التدهين — و يحب العطور لا التزيين

تھی عادت ڈالنے زیادتی روغن لگانے کے — اور دوست رکھتے خوشبوؤں کو نہ زینت کو

ناصع الابط كان خير الخلق — مستضيئا بنوره او حلي

اوجلا تھا سواد بغلونکے تھے بہترین مخلوق کے — دور کرنیوالے موٹی تاریکی کو ساتھ نور کے گویا تھے موتی

كان من لبة الى السرة — خط شعر فمن راى سره

تھے وہگلی سے ناف تک — لکیر بالونکی پس جسنے دیکھا اوسکو خوش کیا اوسکو

عنقه جيد دمية ساطع — في صفاء كفضة لامع

گردن اونکی گردن تصویر عاج کی چمکنے والی — صفائی مین مانند چاندی روشن کے

مر به المعلقات منفضه — ظهره كالسبيكة الفضه

وہ شخص کہ ساتھ اوسکے معلقات پراگندہ ہوگئے ہین — پیٹھ اونکی مانند گداختہ چاندی کی تھی

ناعض البطن سيد الكونين — منكباه البعيد فيهما بين

سردار دونون جہان کے — دونون شانے اونکے دوری تھی درمیان انکے

وله الخاتم الاغر يرى — بين كتفيه جانب اليسرى

اور اونکی مہر نبوت تھی روشن دکھلائی دیتی — درمیان دونون شانون اونکی کو بائین جانب

نشزت فيه بضعة حمراء — مثل جمع وبيضة بيضاء

اور ابھرا تھا اوس جگہ پارہ گوشت سرخ — مانند مٹھی کے اور انڈے کے سفید

يشبه الجسم في الصفا واللون — يتلالا على النبي الكون

شبیہ جسم کے صفائی اور رنگ مین — چمکتے تھے اوپر نبی خلق کے

خاتم اية من الايات — شعرات عليه مجتمعات

مہر نبوت کہ آیت تھی آیات سے — چند بال اوسپر جمع تھے

خاتم اجل مع اللمعان — قيل سطرا فيه مكتوبان

مہر نبوت خال وار ساتھ چمک کے — کہا گیا کہ دو سطر تھا اوسمین لکھی نہین

اَوَّلُ السَّطْرِ كَانَ فِيهِ اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَا فَا

پہلے سطر تہا اوسمین اللہ ایک ہے وہ نہین شریک اوسکا اور یلا تہا آسکو

ذَا تَوَجَّهَ اِي اَحْمَدَ الْمَبْرُورُ حَيْثُ كُنْتَ فَاِنَّكَ مَنْصُورُ

یہ لفظا متوجہ ہوئے احمد نیک جہاں کہین ہے تو پس تحقیق تو منصور ہے

اَحْمَدُ مُفَخَّمُ الْفُؤَادِ يسِ ضَخْمُ الْكَبِدِ وَالْكَرَادِيسِ

حضرت احمد علیہ السلام کنجی جنتوں کے بھاری ہیں ان شانہ وپشت اور جوڑوں اعضا دونوں کا

كَانَ عَبْلَ الذِّرَاعِ وَالْعَضُدَيْنِ وَبَسِيطَ الْيَدَيْنِ وَالْكَفَّيْنِ

تہے پرگوشت ہاتہ اور بازوون کے اور فراخ ہاتہون کے اور ہتہیلیون کے

اَلْيَنُ كَفُّهُ شَفِيعُ الْحَشْرِ اَيْرَدُ اَطْيَبُ بِفَوْحِ النَّشْرِ

بہت نرم تہی ہتہیلی اون شفیع الحشر کے بہت خنک بہت خوب پراگندہ کرتی خوشبو کو

رَحْبُ الرَّاحَتَيْنِ بِالْاَوْصَافِ وَدَقِيقًا وَسَائِلَ الْاَطْرَافِ

تہے فراخ ہتہیلیون کے اوصاف مین اور باریک اور دراز انگلیون کے

اَشْعَرُ الْمَنْكِبَيْنِ وَالسَّاعِدِ وَالذِّرَاعَيْنِ اَحْمَدُ الْحَامِدِ

تہے پرمو مونڈہون اور بازو کے اور پرمو ہاتہونکے حضرت احمد حمد کرنیوالے خدا کے

سَبْطُ الْقَصَبِ سَيِّدُ الْآفَاقِ لَا قَصِيرٌ وَلَا طَوِيلُ السَّاقِ

سیدہی نلی ہاتہ اور ساق کی تہی سردار جہانکو نہ کوتاہ پنڈلی کے اور نہ لمبی پنڈلی کے

وَإِلَى الطُّولِ سَاقُهُ أَقْرَبُ
اور طرف درازی کے ساق اونکی قریب تھے
كَانَ فِيهَا خُمُوشَةٌ تُعْجِبُ
تھے اوس مین ایک باریکی خوش آتے

إِنَّهُ كَانَ أَحْسَنَ الْبَشَرِ
بیشک وہ تھے خوبصورت آدمیون کے
قَدَمًا وَهُوَ شَافِعُ الْحَشْرِ
اور وہی قدم کے اور وہ شفاعت کرنیوالے یوم الحشر کے مین

كَانَ عَقِبَا الرَّسُولِ مِنْهُ سَنِيْنَ
تھین ایڑیان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کی کم گوشت
شَثْنُ كَفَّيْهِ مَعَ الْقَدَمَيْنِ
پر گوشت تھا ہتھیلی اونکی ساتھ قدمون کے

وَهُوَ خُمْصَانُ الْأَخْمَصَيْنِ مَسِيحٌ
اور وہ خالی تلوون کے اور ہموار
قَدَمًا فِيهِ الِاعْتِدَالُ صَحِيحٌ
اور تھے قدم اس بیان مین اعتدال صحیح ہے

يَنْبُو الْمَاءُ عَنْهُمَا الْقَدَمَيْنِ
روان ہو جاتا پانی اون دونون قدمون سے
طَالَ سَبَّابَةٌ مِنَ الرِّجْلَيْنِ
لمبے تھے سبابہ دونون پیرون کے

زَالَ قَلْعًا بِقُوَّةٍ إِذْ زَالَ
چلتے بر کندہ قدم ساتہ قوت کے جبکہ چلتے
كَانَ يَخْطُو تَكَفُّؤًا لِزَوَالٍ
تھے قدم رکھتے برابر وقت چلنے کے

كَانَ هَوْنَ الذَّهَابِ إِذْ يَمْشِي
تھے نرم و تیز رفتار جب سے چلتے
وَذَرِيعُ الْخُطَى إِذَا يَمْضِي
اور فراخ قدم جب کہ سے چلتے

وَهُوَ يَمْشِي كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ
اور وہ چلتے تھے گویا کہ نیچے اوترتے ہین
مِنْ عَلَاءٍ لِأَسْفَلِ الْمُنْحَطِّ
اوپر سے طرف نیچلی فرودگاہ کے

وَيَسُوقُ الصِّحَابَ قُدَّامَهُ
اور چلاتے ہمراہیون کو آگے اپنے
كَانُوا أَصْحَابَهُ وَخُدَّامَهُ
کہ تہے اصحاب اونکے اور خادمین اونکے

كَانَ خَيْرَ الْوَرَىٰ نَبِيَّ اللهِ
تہے بہترین آدمیون سے نبی اللہ کے
بَادِيًا بِالسَّلَامِ مَنْ لَاقَاهُ
ابتدا کرنیوالے ساتہ سلام کے اوسکو کہ ملاقات کرتی اونسے

خَافِضَ الطَّرْفِ أَطْوَلَ نَظَارٍ
نیچے رکہنے والے آنکہہ کے طویل نظرون کے
جَانِبَ الْأَرْضِ لَا السَّمَاءَ الدَّوَّارَ
طرف زمین کے نہ طرف آسمان پہرنیوالے کے

لَا يَرَىٰ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالٍ
نہین دیکہتے داہنے اپنے اور بائین
لَمْ يَكُنْ لَاحِظًا كَمِثْلِ رِجَالٍ
نہ تہے کن انکہیون دیکہنے والے مثل آدمیون کے

وَإِذَا كَانَ نَحْوَ الْتَفَتَا
اور جب تہے کسی طرف مونہہ پہیر کر نگاہ کرتے
فَالْتِفَاتُ الْجَمِيعِ ذَاتِيًّا
پس تمام مونہہ پہیر کر دیکہتے یہ ثابت ہوا

ذَاتُهُ لِلْوَرَىٰ الْمُحَافَظَةُ
ذات اونکی واسطے آدمیون کے محافظت ہے
جُلُّ نَظَرِهِ الْمُلَاحَظَةُ
بہت نظر اونکے گوشہ چشم سے دیکہنا تہا

غَضَّ عِنْدَ الْفَرَاحِ طَرْفَيْهِ
بند کرتے نزدیک خوشی اپنی کے دونون آنکہین اپنے
وَيَرَىٰ خَلْفَهُ كَبَيْنِ يَدَيْهِ
اور دیکہتے پیچہے اپنے مانند سامنے اپنے کے

بَوْلُهُ طَيِّبٌ مَعَ الْغَائِطِ
پیشاب اونکا پاک خوشبودار تہا مع پاخانہ کے
تَبْلَعُ الْأَرْضُ بَيْتًا أَوْ غَائِطْ
نگل جاتی اوسکو زمین جہالیکہ وہ زمین گہر یا زمین نشیب

دَمُهُ حَافِظٌ مِنَ الْاَسْقَام | اِنَّ هٰذَا الْحُجُبُ الْحَجَّام
خون آپ کا محافظ تھا بیماریون سے | تحقیق یہ آزمایا ہوا سنگے لگانیوالیکا ہے

عَرَقُ الْجِسْمِ اَعْطَرُ نَفَّاح | فَوْقَ مِسْكٍ وَعَنْبَرٍ فَوَّاح
عرق جسم کا بہت معطر تھا خوشبو پراگندہ کرنیوالا | زیادہ مشک اور عنبر خوشبو دینیوالے سے

قِيْلَ الْوَرْدُ الطَّيِّبُ لَوْرَقِ | رَائِقًا مُنْشَاءٌ مِنَ الْعَرَقِ
کہا گیا ہے کہ پھول گلاب پاکیزہ پنکھری | خوشنما پیدا کیا گیا ہے اوس عرق سے

رِيْحُهُ اَطْيَبُ مِنَ الْعَنْبَرِ | وَمِنَ الْمِسْكِ الْاَذْفَرِ الْاَعْطَرِ
بو آپ کی بہت خوشبودار تھی عنبر سے | اور مشک تیز بو خوشبودار سے

صَلِّ يَا رَبِّ دَائِمًا اَبَدًا | مَعَ سَلَامٍ عَلَى الرَّسُوْلِ هُدًى
درود بھیج ای پروردگار سب سے ہمیشہ ہمیشہ | ساتھ سلام کے اوپر رسول کے حالانکہ وہ ہادی ہے

وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ | هُمْ نُجُوْمُ الْهُدٰى وَاَحْبَابُهٗ
اور اوپر آل اور اصحاب اونکی کے | وہ ستارے ہدایت کے ہین اور اونکی دوستون سے

وَاَدِمْنِيْ عَلٰى مَحَبَّتِهٖ | وَاجْعَلِ الْحَشْرَ فِيْ اَحِبَّتِهٖ
اور ہمیشہ کہہ مجکو اوپر دوستی اونکی کے | اور کر حشر بیچ دوستون اونکی کے

اٰتِنِيْ مِنْ لَّدُنْكَ عَافِيَةً | لِجَمِيْعِ الْمَرَامِ كَافِيَةً
دے مجکو اپنے پاس سے عافیت | کہ واسطے تمام مطلبون کے کافی ہے

اٰتِنِیْ مِنْ لَّدُنْکَ عَافِیَةً

دے مجکو اپنے پاس سے عافیت

وَتَقَبَّلْ بِہٖ مُنَاجَاتِیْ

اور قبول کر بطفیل اوسکے مناجات میری

وَاعْفُ عَنِّی الْخَطَایَا مَعَ الْعِصْیَانِ

اور معاف کر مجھسے خطا اور مع العصیان

رَبِّ اَعْتِقْ بِاَحْمَدَ الْمُخْتَارِ

ای یار میرے آزاد کر مجھے بطفیل محمد مختار کے

لِجَمِیْعِ الْمَرَامِ کَافِیَةً

کہ واسطے تمام مطلبون کے کافی ہے

قَاضِیًا مِّنْ لَّدُنْکَ حَاجَاتِیْ

درحالیکہ روا کرنیوالا تو اپنے پاس سے حاجتین میری

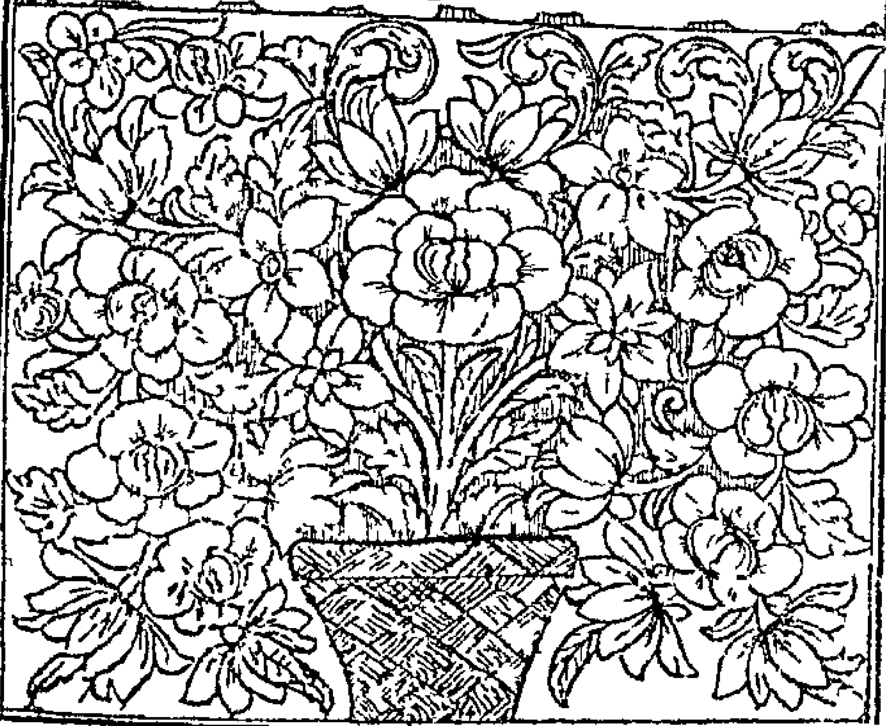
مُوْبِقَاتِ الذُّنُوْبِ وَالنِّسْیَانِ

مہلکات گناہون سے کے اور نسیان

عَبْدَکَ السُّوْءَ مِنْ عَذَابِ النَّارِ

اپنے بد بندے کو عذاب آگ سے

تمت



بفضل خالق بیچون و چرا اینکه آفرید بهر دو سرا

در زمان فرخی توامان و اوان میمنت اقتران

تصاویر مصور ذی شبیهه و نمون اشعار

چند غزل و مثنوی در سراپای لطافت مشحون

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از

عارف

بتصحیح و تنقیح تمام و تهذیب و ترتیب مالاکلام در

مطبع اوده پریس لکهنو باهتمام منشی چندن لال حلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

دران فرصت که بودی بود نابود	خدا بود و جدا بود
ز نور خویش نوری جلوه گر ساخت	بران شمع محبت پرتو انداخت
چنین ظاهر کند عارف که آن نور	بجیب محتشم گشت منظور
رخش رخشان چو ماه چارده بود	بخوبی آفتابش خاک ره بود
زهی زان روی گندم گون و روشن	مخالف زا زدی آتش بخرمن
جبین دلگشای او گشاده	نشان از صفحه خورشید داده
کمان ابروش بودی کشیده	کمان ابرو کسی چون او ندیده
دو ابرو سر بسر آورده نزدیک	دراز و دلکش و مشکین و باریک

رگی بودش میان هر دو ابروی / که ظاهر میشد اندر تندی اوی
سواد چشم مستش بود طوسی / مدامش سرمه کردی خاک بوسی
بیاض چشم آن سرو گل اندام / همی دادی خبر از روی بادام
بکنج چشم دیدی جانب کس / که بودی گوشهٔ چشمی از و بس
فرو میداشت چشم نازنینش / نظر می بود اکثر بر زمینش
نظر بر آسمان هر گه گشادی / زمانی نیک گوئید ایستادی
سوی خدام دولت انتسابش / نظر بودی تمام اندر خطابش
بمژگان دراز سرمه آلود / برآورده ز جان اهل دل دود
بلندی داشت اندر عظم بینی / چه بینی اوج حسن و نازنینی
سر بینی بلندی داشت انسان / که بود در رستهٔ حسنش نمایان
نه همچون غنچه تنگی در دهن داشت / ولی بهر دهن تنگان سخن داشت
گهر کم سفتی آن لعل گهربار / ولی بود اندک و سفتش بسیار
لبش پر بود اما پر شکر بود / ز گفتارش جهانی پر گهر بود
بهر چیزی که خندیدی چو مردم / محل خنده فرمودی تبسم
چو گل خندیدی آن سرو سرافراز / چنان کز خندهٔ او نامدی آواز
سخن سنجیده و آهسته گفتی / بخوبی گوهر سیراب سفتی

ز دندانهاش دُر در حجره بر بود ... ولیکن اندک از هم دور تر بود
برزگی در سر او بود چندان ... که بوده سرفراز سربلندان
خجل نقاش چین زان نامی گردن ... که نتوان آنچنان تصویر کردن
زهی گردن که شاهان اقالیم ... همه دارند سر در طوق تسلیم
مدامش بود موتا نرمهٔ گوش ... رسیدی گر کشیدی تا سر دوش
گهی یکسو شدی آن موی مشکین ... گهی مرغوله هم چون نافهٔ چین
وجودش آفتابی بود روشن ... نباید سایه از خورشید جستن
نداوش سایه زان رو ایزد پاک ... که بود افسوس و حیف آن سایه بر خاک
نه لاغر بود اندامش نه فربه ... همه صافی ز نور ماه و خور به
میان این و آن لطف تن او ... همی ظاهر شد از پیراهن او
تعالی الله زهی پاکیزه اندام ... که پیشش خاک بودی نقرهٔ خام
چو سیمین صفحهٔ پاکیزه گوهر ... شکم با سینه اش بودی برابر
ز مویی هم چون عنبر کم و کاست ... خطی بر سینه بودش چون الف راست
کشیده آن الف از نای تا ناف ... در آن پیدا همه از قاف تا قاف
نکو بودیش مو بر دوش و بازو ... نروید گرچه از برگ سمن مو
بلند پهنای صدرش گرچه بود است ... ولی مویی که از وی نافه سود است

بزرگی در سر استخوان داشت — بزرگی بر بزرگان جهان داشت
بزرگی اندکی در ساعدش بود — ولیکن در نظر بسیار خوش بود
کف دستش کشاده بود و ساده — چنین دستی بود دست کشاده
کف آن دست خود چون نازنین بود — چو برگ تازه گل بی نقش چین بود
اگر کف باز کردی ریختی آب — که غلطان میشدی چون در نایاب
چو بالا داشت دست از ما سوی الله — بگوئی گوئی بود از پنجهٔ ماه
در او انگشت او مثل قلم بود — الف سان در همه عالم علم بود
چنان بار فربه و بالیده آن دوش — که بالیدی ز دیدن صاحب هوش
میان هر دو شانه داشت خاتم — بان خاتم همه او را مسلم
چنانکه گفت عبد الله مشهور — درین معنی که گورش باد پرنور
نبوت را نوی آن نامه در پشت — که از تعظیم دارد مهر در پشت
سهی سرو روانش معتدل بود — الف سان در میان جان و دل بود
همه بالا بلندان همره راه — به پیشش قامتش بودند کوتاه
برین سان بر همه بودن سرافراز — نباشد در حقیقت غیر اعجاز
بصد جانب توجه می‌نمودی — چو نرگس چشم و سر در پیش بودی
بصد سو رفتی آن سرخیل درگاه — باستقبال می فرمود طی راه

بر تن آن چنان بودی نمایان — که از بالا همی آمد بپایان

به چندین با شد رسول حق تعالی — که آمد خلق را او زیب بالا

کف دست و کف پا داشت فربه — بهمواری و لطف از یکدگر به

بپاکی هم چو نور چشم مردم — به نرمی و لطافت به ز قاقم

کف پایش بعزت آسمان سای — ز روی گل نکوتر پشت آن پای

قدمهایش که زو گردون سر افراشت — شنیدم گوشت اندک بر عقب داشت

زمین کز مقدم او یافت اعزاز — نشد هیچ از یکی پایش سرافراز

کف پایش مجوف بود چندان — که نقش پا نبودی خوب خندان

چو اقلیم سخن را شد مساحت — ربود او از همه گوی فصاحت

فروزان رخ چو ماه و آفتابش — عرق خوشبوتر از مشک و گلابش

ز لطف حق مصور گشته جانی — فدای هر سر مویش جهانی

کثیر اللحیه بود آن جوهر فرد — ولی از هر طرف اصلاح می کرد

نمک بسیار بودش عنبر تر — که از عنبر بود بسیار بهتر

یکی گوید که طولش بود یک مشت — یکی گوید که یک مشت و دو انگشت

بمعنی نقره بود انگشترینش — رقم کرده سه سطر اندر نگینش

نخست الله در پایان محمد — رسول اندر میان هر دو آمد

بخوان هردم باین شکل و شمائل | درود بی نهایت از ته دل

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حلیه مبارک تحفه رسولیه

بار خدایا تو بکن یاریم | رحم کن و رنگ لب بکساریم

نظم کنم حلیهٔ محبوب تو | از دو جهان طالب مطلوب تو

از کرم خویش بآخر رسان | چاشنی از خوان قبولت چشان

شروع حلیه مبارک حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم

رنگ نبی سرخ سفید آمده | جای بیکی ضد دو دید آمده

گشته ملاحت بصباحت قرین | جمع این هر دو شده آن شاه دین

راس مبارکش بزرگ و عظیم | مخزن اسرار خدای کریم

موی سر او نه فرو هشته تر | نی که شده بهم آغشته تر

جعد و رجل بود نه سبط و قطط | خیر امور آمده دا هر وسط

شعر سر آن سر ارباب هوش — گاه بدوش و گهی بودی بگوش

داشتن موی سر از سنت است — حلق دو باره ز نبی ثابت است

بود کشاده ز کرم روی او — چین نکسی دیده بر ابروی او

بود رگی بر سر دو ابرویش — گاه غضب پر شدی آن رگ ویش

موی دو ابروش ز سنبل رقیق — لعل لبش جنت دندان ز عقیق

بینی الف یعنی که بینی بلند — قول الذی یعنی که گفتش پسند

چشم بزرگش که چو نرگس نمود — مکتحل از سرمه مازاغ بود

مردم آن مردم چشم جهان — بود لنهایت سیه و دلستان

گوهر دندانش چو دندان سین — موی تنش شگافت ره از زمین

لاله رخساره آن رهنمون — بود برابر نه درون و برون

موی محاسن همه وته بته — دست نما و قدرش ما شته

هست خلاف حنا در خضاب — جم غفیر اند بعدمش بباب

امر خضابست محقق ازو — زین شبش سنت نبوی بگو

موی سپیدش لبه و لحیه اش — بست نه بالا نه کم از هشت و شش

زلف مبارک که سیه فام بود — معنی این آیت و الیل بود

زلف چو شب روش چو روز صباح — طرفه که شد جمع لیل و نهار

گردن او گردن وصبت مثال — لطف و صفا نیش بیرون مثال
محض نبوت ته گردن مکین — در دو کتف مائل ایسر بدین
بود یکی غده ز دل خاسته — با همه موئی سیه آراسته
بیضه حمامه بد و رنگ آل — نیست دگر کس که بدو زا فدا است
رقم بر آن بود خدا واحد است — خاطر تست این سخن منصورها
رو بکن هر طرف و هر کجا — صاف تر از نقره بکه آخته
پشت که ان پشتی و بین ساخته — مادر من باد فدا با پدر
مفصل او ضخم و عریض الصدر — معتدل اعضائی تمامش بدان
ساعد سیمیش سطبر کلان — رَاحَتُهُ اَوْسَعُ مِنْ خَافِقَیْنِ
کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ طَوِیْلُ الْیَدَیْنِ — حاتم طائی بسخاپیت او
سر وز کافوره کف دست او — هر دو یکی تخته تمام شد بلد
سینه و اشکم که برابر بدند — جز خطی از سینه او تا بناف
هیچ نه مو بود بدن بود صاف — نیز اخالی صدرش امی اخو
در موئی بازو کتف ساق او — نقل نمودم ز مدارج صریح
هست روایات عمیم و صحیح — نور صحیح آمده از فص و خلق
در موئی خانه که نهان بد ز خلق

ساق که باریک لطیفش بده   مخلخل قدیش ازانه آمده

پاشنه اش صاف چو بلور بود   زان همه گهاش عیان می نمود

در ره عقب پاش که می سوده است   زان حبتش گوشت کم بوده است

پا همی بر بالاش بسی بود صاف   پارگی و نیز نبودش شکاف

بشنوی ای دوست بسمع رضا   که نه خمص بود کف هر دو پا

هست ز بو هشر روایت چنین   لیک روایت دگر آمد متین

خنصر پا از دگر انگشت پاے   بود طویل و بدرازے گراے

جابر بن سمره چنین گفته است   گرد شکی از دل ما رفته است

آنکه چنین مشتهر است ای خلیل   کاصبع سبابه دستش طویل

محض خطا هست غلط نادرست   نیست روایت نه قوی و نه درست

ابن حجر کان ثقه است و متین   گفته چنین است مواهب ببین

نام قدش سرو باغ خدای   فاخته ام من دل و جانم فدای

معجزه اش بود که در وسط جمع   از همه بالا نمودے چو شمع

سایه نبودش بزمین ای فلان   سایه ندیدا ست کس از روح جان

بود برفتار سے نبی تیز رو   نیز روے کسے نے که رساند بدو

چون بره اندر شدے آن امام   خود پس اصحاب به پیشش روان

گفتی که خالی بگنبد هم ز پس — در پس من هست فلاک چند کس
عرق تنش طیب تر از مشک چین — فضله دیگر ما بجز همین حکم بین
غایت و خون بول نبی طاهر است — گفت چنین آنکه بدین ماهر است
در شب تاریک یک آزاده مرد — بول نبی ناشته اشتام کرد
تمام ولش صحیح شد و پاک شد — جمله تنش صاف عطرناک شد
آنکه چنین فضله او نادر است — ذات مبارک چه بود برتر است
سن شریفش چو شده شصت تمام — یک صفت کرد بجنت خرام
داعی حق بود بحق خواند رفت — از پس خود دین خدا ماند رفت
باد بر و تا دم روز قیام — از من و از جمله صلوة و سلام
صورت شریفش که شد خط ما — کرده اش نظم الف تا بیا
وفق روایات صحیح ای صنم — در قلم آمد نه از آن بیش کم
در طلبش شام و سحر تا فهم — نعمت عظما است که من یافتم
جای که این حلیه مبارک بود — از همه آفات امانش شود
در همه جائی است موثر تمام — حلیه شریفش که علیه السلام

سبب نظم حلیه شریف مع نام ناظم

یارخدایا بطفیل بتول — ساز مشرف بجمال رسول

دور بنید از فسق جسم بکن | معرفت خویش نصیبم بکن
کاربکنان حسب شریعت بدار | جان ز تنم همره ایمان برآر
هرکه بدین حلیه گمارد نظر | از کرم خویش ببخشیش گنه
خاصه که آن معدن حلم و حیا | نام گرامیش بود مصطفی
باعث این نظم معلی شده او | وه که باین حلیه محلی شد او
طالب علم است و عمل نیز هم | زین تو مکرم کنش ای ذوالکرم
منتظم شد است این گوهر نقل صحیح | در سن الف و صد و بست و پنج
ناظم این از سر صدق و یقین | هست غلام ملک محی دین
مولد او مسکن او در قصور | عمره الله الی نفخ صور

تمت

حلیه مبارک از تصنیفات کلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

لکھ ای خامہ حمد و ثنائے خدا | کہ ہے وہ شہنشاہ ملک بقا
وہ ہی خالق آسمان و زمین | خداوند کرسی و عرش برین
وہ ہی مالک الملک ہر دو سرا | اوسی کو بقا ہی فنا ہی ہی خد

جسے چاہے اک دم میں وہ سرورے ۔ کلاہ کیانی و تاج شہی
گدا کو جو چاہے کرے بادشا ۔ کرے شاہ کو دم کی دم میں گدا

نعت

جناب محمدؐ کو اوسنے کیا ۔ رسولوں کا سر فخر و بادشا
خدا کی طرف سے وہ مختار ہیں ۔ وہی دین و دنیا کی سردار ہیں
خدا انکی تعریف جب خود کرے ۔ کلا می کی کیا تاب جو کر سکے
ہمارے لئے ہے یہہ حکم خدا ۔ پڑہو تم شب و روز صل علے
نبی پر ہوا او نپر درود و سلام ۔ اور سب آلؑ و اصحابؓ پر بہی مدام

مدح نواب مستطاب فلک جناب یمین الدولہ وزیر الملک نواب محمد علیخان صاحب بہادر صولت جنگ دام اقبالہ و اجلالہ

لکہوں مدح نواب عالی جناب ۔ جہان جود سے جسکے ہے کامیاب
کہ ہے دولت و حشمت اوسکی کنیز ۔ خدا نے یہہ اوسکو کیا ہے عزیز
فریدون دارا سے وہ کم نہیں ۔ سلیمان نشان ہے بروے زمین
یمین دول ہے وہ سلطان حشم ۔ محمد علیخان فرخ شیم
وزیر الممالک وہ عالی جناب ۔ کہ ہے صولت جنگ جسکا خطاب
عدالت پناہ اور عالم نواز ۔ جہان بین سخاوت سے ہے سرفراز

وہ جیدم کہ چاکر نوازی کرے — بہت بخششے کہ بس بس جی من کہا اونسے
خدا اوسکو دائم سلامت رکہے — اور اوسکی مرادین بہی پوری کری
ہی درویش سیرت وہ جم اقتدار — جنید زمان شبلی روزگار
کہ محفل مین ہی ذکر اوسکی سدا — بقولِ رسول اور قولِ خدا
ہمیشہ سے اوسکو یہی ذوق ہے — حدیث اور تفسیر سی شوق ہے
اور تصنیف کا بہی نہایت سے شوق — کہ ہی علم مین اک جہان سی وہ فوق
چنانچہ لکہی ایک ایسی کتاب — جو علم سیر مین ہوئی لاجواب
وہ ہی نور چشمان اہلِ یقین — سیر مین کتاب اور ویسی نہین
سطور اوسکے ہین موج آبِ حیات — اور ہر صفحہ گلشن ہی ای نیک ذات
نقط پر یہہ حسن خداداد ہے — کہ ہر خال رو ہی پریزاد ہے

باعث نظم ہذا کا

کہا مجھسے سرکار نے ایک روز — کہ تھا بروز وہ لبکہ بہجت فروز
کہ جو ہین طبیب مسیحا مثال — وہ مشتاق احمد فرشتہ خصال
اونہون نے شمائل سی اب ہی لکہا — شمرا پاے آن سید دوسرا
اصح الروایات ہین جس قدر — وہ سب درج ہین اوسمین بس سر بسر
اور اوسکی معانی بہی اور شرح بہی — بہت خوب عمدہ لکہی فارسی